

نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان

دوره جدید، شماره ۱۵ (پیاپی ۱۲) بهار ۸۳

دکتر محمد دانشگر

استادیار دانشگاه امام حسین (ع) - تهران

چکیده

“راز” یکی از اصطلاحات و مضامین عرفانی فارسی است که در غالب آثار عارفان، تحت عنوان سرّ، درباره آن مطالبی مطرح شده است. مولانا در مثنوی، این مفهوم را متناسب با دیدگاه و اندیشه خود در عرصه ای گسترده، به گونه های مختلف بکار برده که از جمله آنها، بصورت عادی و معنای لغوی است اما در ضمن بیان مضامین دقیق و لطیف عرفانی، مولانا گهگاه، اسرار و رازهایی را بیان می کند که با صرف جستجوی واژه راز، نمی توان به آن مفاهیم دست یافت؛ بلکه با دیدی عمیقتر و دقیقتر باید به عمق اندیشه مولانا راه پیدا کرد. در این مقاله، ضمن بیان برخی از کاربردهای مفهوم راز در معنای لغوی، گوشه ای از مضامین لطیف عرفانی نیز باز نموده شده است.

واژگان کلیدی: راز، سرّ، اسرار، مثنوی مولانا، عرفان

۱- مقدمه

یکی از مفاهیمی که در متون عرفانی به کار رفته است و در زبان فارسی ما بازای واژه “راز” قرار می گیرد؛ مفهومی است که کاملاً مقابل لغت “سرّ” در زبان عربی مورد نظر است. در غالب کتابهای عرفانی، بابی یا بخشی تحت این عنوان و مطالب مربوط به آن مطرح شده و مورد بحث قرار گرفته است. در این میان، مولانا در مثنوی، بگونه ای آن را مطرح کرده که دیگران چنین منظری را پیش رو نداشته اند. به عبارت دیگر، می توان چنین اظهار کرد که، در این زمینه در آثار پیشینیان تنها به بیان مباحثی نظری و لغوی بسنده شده است. (۱) در این مقاله، کوشش می شود تا در آغاز، ضمن بازگو کردن

مفهوم سرّ و راز در برخی متون عرفانی، به کاربردهای راز در مثنوی مولانا و گونه های متفاوت آن نیز اشاره گردد. در ادامه، به مباحثی همچون رازدانان چه کسانی هستند؛ مصداق راز در نگاه مولانا چیست و آیا راز را با دیگری می توان در میان نهاد و سرانجام اینکه پیامد راز در مفهوم عرفانی چیست؛ اشاره می شود.

۲- بحث

راز، آن گونه که در لغتنامه دهخدا معنا شده، عبارت است از: نهانی، سرّ، رمز، آنچه در دل نهفته باشد؛ چیزی که باید پنهان داشت یا به اشخاص مخصوص گفت (لغتنامه دهخدا، ذیل کلمه راز).

طایفه ای از متصوّفه بر آنند که سرّ، لطیفه ای است از لطایف روحانی، محلّ مشاهدت ... و طایفه ای بر آنند که سرّ، نه از جمله اعیان است بلکه از جمله معانی است و مراد از او، حالی است مستور میان بنده و خدای، که غیری را بر آن اطلاع نیفتد و گویند بنده را با خدای سرّی است و سرّالسرّی است که آن را اخفی خوانند (مصباح الهدایه، ص ۱۰۱). ... و از آن جمله (الفاظ صوفیان) سرّ است: و احتمال بود که سرّ چیزی بود لطیف اندر قالب همچون روح... و گفته اند اسرار آزادند از بندگی اغیار و سرّ اطلاق کنند بر آنچه پوشیده بود میان بنده و حق تعالی اندر احوال و برین حمل کنند قول آنک گوید اسرار بکر است و اندیشه کس بدان نرسد و گفته اند دل آزادگان گور رازهاست (ترجمه رساله قشیریّه، ص ۱۳۴).

روزی کسی در مجلس شیخ ما قدّس الله روحه العزیز برخاسته بود و از مردمان چیزی می خواست و می گفت: «من مردی فقیرم». شیخ ما گفت: «چنین نباید گفت. باید گفت که من مردی گداام. برای آنک فقر، سرّی است از سرّهای حق، جلّ جلاله» (شفیعی کدکنی، اسرار التّوحید، ج اول، ص ۲۶۹). استاد شهیدی ذیل بیت

راز بگشای ای علی مرتضی ای پس از سوء القضا حسن القضا

می نویسد: راز، آنچه در اندیشه نهان است و به هر کس نشاید گفت (شهیدی، شرح مثنوی، جزو چهارم، ص ۲۳۰).

در بیشتر ابیات مثنوی مولانا، این کلمه به مفهوم حقیقی و لغوی خود بکار رفته و دقیقاً معادل لغت "سر" قرار گرفته است؛ درست به همان معنایی که در دفتر سوم مثنوی، به آن اشاره شده است. مولانا ضمن بیان تصریح شخصی که داوری نزد حضرت داوود آورده بود، چنین می گوید:

سجده کردو گفت ای دانای سوز	دردل داوود انداز آن فروز
در دلش نه آنچه تواندر دلم	اندر افگندی به راز ای مفضلم
این بگفت و گریه در شد های های	تا دل داوود بیرون شد ز جای ...
تا روم من سوی خلوت در نماز	پرسم این احوال از دانای راز

(دفتر سوم مثنوی، ب ۲۳۹۸ به بعد)^(۲)

همانگونه که ملاحظه می شود؛ در بیت دوم، راز، همان سرّی است که در دل و ضمیر بندگان وجود دارد و آخرین بیت، دانای راز، کسی جز خداوند عالم نیست که بر همه اسرار عالمیان آگاه است که *أَنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى* (سوره طه، آیه ۶). درنگاهی گسترده و فراگیرتر، کاربرد راز و رمز و یا سرّ و اسرار در مثنوی، سراسر این کتاب شریف را دربر می گیرد؛ بدین معنا که اگر بخواهیم به صورت حکایات مثنوی درنگریم، قهراً حاصلی نمی توانیم برد؛ چرا که تمام حکایات، رموز و رازهایی نهفته دارد و اصولاً هدف مولانا از بیان این حکایات، به همین منظور است که رمز و راز هر قصه را باز گوید و از آنجا که نقد حال ماست، بهره ای فراخور نیز به دست می دهد. با این دیدگاه، مثنوی سراسر رمز است و اسرار، اما بصورت حکایاتی که در بیشتر موارد، مولانا خود پرده از این رازها برداشته و لبّ مطلب را آشکارا کرده است. به بیان دیگر، قصه های مثنوی دربرخی از موارد، نوعی معنای رمزی دارد که مولانا آن را سرّ قصه

می خواند و درقیاس با آنچه درباب قرآن و بطنهای آن خاطر نشان می کند ؛ سرّ قصه هم بطن مستور و پوشیده مثنوی است :

حرف قرآن را بدان که ظاهری است
زیر آن باطن یکی بطن سوم
زیر ظاهر ، باطنی بس قاهری است
که دراو گردد خردها جمله گم
بطن چهارم از نُبی خود کس ندید
جز خدای بی نظیر بی ندید
(دفتر سوم ، بیت ۴۲۴۷ به بعد)

جز اینکه مولانا گاه تمام قصّه یا بعضی اجزای آن را با رمز و استعاره ای مربوط می کند و نشان می دهد که دراین گونه قصّه ها و شاید در هر قصّه ای ، باید حصّه معنی را ، که سرّ آن است ؛ جست و جو نمود و به ظاهر قصّه نباید بسنده کرد. پس بدین گونه درقصّه ها و تمثیلات مثنوی ، رمزی است که نشان می دهد جز با نفوذ دراین بُعد معنوی ، نمی توان مثنوی و ارزش شعر آن را درست ارزیابی کرد (زرّین کوب ، سرّ نی ، ج اول ، صص ۱۴۹ و ۱۵۰).

درعین حال ، راز دراین معنا (احوال پوشیده و پنهان) درنازترین معنای خود بکار رفته است که البتّه با مفهوم عرفانی آن فاصله دارد. آنچه عارفان صاحب‌دل و بندگان خاصّ الهی از اسرار و رموز غیب و پنهانیا و سرایر احوال و اوضاع و ضمائر خلق آگاهی دارند تا جایی که حال هرکسی را پسندیده تر و بهتر از خود او می دانند (مولوی نامه ، ج اول ، صص ۲۶۹ و ۲۷۰).

پاسبان آفتاب‌بند اولیا در بشر ، واقف ز اسرار خدا

(دفتر سوم ، ب ۳۳۳۵)

که اینان بندگان خاصّ حق هستند.

بندگان خاصّ علامّ الغیوب درجهان جان ، جواسیس القلوب
در درون دل در آید چون خیال پیش او مکشوف باشد سرّ حال

(دفتر دوم ، ب ۱۴۸۲-۱۴۸۳)

مولانا می گوید: مردان حق درعالم باطن، جاسوس دلها هستند و همه چیز را در می یابند (استعلامی ، ج ۲ ، ص ۲۴۹). اما متناسب با آموزشها و تعالیم صوفیان و عارفان ، شیخ و پیر است که از این جهان درونی آگاه است .

دراواخر دفتر دوم ، ضمن نقل کرامات ابراهیم ادهم بر لب دریا، این درک و توجه عمیق ابراهیم ادهم را ناشی از همین دید و اندیشه می داند و لذا او :

شیخ واقف گشت از اندیشه اش شیخ چون شیر است و دلها بیشه اش
چون رجا و خوف در دلها روان نیست مخفی بروی اسرار جهان

(دفتر دوم ، ب ۳۲۲۷، ۳۲۲۸)

پس شیخ را این نعمت حاصل آمده است و از پرتو آن به جهان می نگرد و حال که چنین است ، دستورالعملی مناسب با آن مقام نیز از جانب حضرت مولانا صادر شده است . چون دید آنان به سبب همین اشراف معنوی با دیگران فرق بسیار دارد و آنان اهل دل هستند ، از روی فطانت ، اسرار را می دانند و اسرانجام در تعلیل و ویژگی غیب دانی و اشراف بر اسرار می گوید:

غفلت از تن بود چون تن روح شد بیند او اسرار را بی هیچ بُد

(دفتر سوم ، ب ۳۵۶۶)

پس دیدن اسرار و اطلاع و وقوف بر جهان غیب و رمز و اسرار در گرو آن هوشی است که در پی رهایی از غفلت و روحانی شدن تن انسان فراهم می گردد. مولوی می گوید بشر خود به خود راه به آسمانها ندارد ؛ احتیاج هم به پیمودن راههای دور و دراز آسمانها یعنی عالم مجردات و روحانیات صرف ندارد بلکه طریق نجات او بیعت و سر سپردن پیش بشر خاکی است از برگزیدگان حق تعالی که واسطه ما بین خلق و حق اند و همین آدم خاکی است که گنجینه مخزن اسرار الهی است :

می زن آن حلقه در و بر باب بیست
 نیست حاجتتان بدین راه دراز
 از سوی بام فلکتان راه نیست
 سبز گردی تازه گردد از نوسوی
 خاکیی راه داده ایم اسرار، باز...
 گر تو خاک اسب جبریلی شوی
 گر امین آید سوی اهل راز
 وارheid از سر کله مانند باز

(مولوی چه می گوید، ج دوم، صص ۶۴۹ و ۶۵۰)

اکنون و پس از این مقدمه، باید به این امر مهم اشاره شود که راز عرفانی، ویژگی دارد که آن رامتمیزی سازد؛ زیرا اگر هر آنچه مجهول و پوشیده باشد، تحت مصداق راز جای گیرد، مطلوب به دست نخواهد آمد. زیرا اموری که پوشیدگی آنها با علم بر طرف شود و جهل نسبت به آنها از میان برود؛ راز نخواهد بود. لازمه راز این است که دانایی و آگاه بودن نسبت به آن، همچنان، آدمی را در حیرت خود بدارد و از اینجا به ارتباط بسیار نزدیک معنای عرفانی راز با "حیرت" در مفهوم عرفانی آن پی می بریم. راز عرفانی، با حیرت همراه است؛ بگونه ای که اگر آن راز فاش هم بشود؛ حیرت آدمی کاسته نمی شود. دانستن و ندانستن آن، حیرت می آورد و به همین دلیل هم، حیرت، مطلوب عارفان است. اساس تشخیص راز بر حیرت است. آنچه در هستی، حیرت انگیز است؛ راز آلود بودن هستی را می نمایاند.

۱-۲- چگونه می توان به اسرار دست یافت؟

پنج حسّی هست جز این پنج حسّ
 آن چو زرّ سرخ وین حسها چومس

(دفتر دوم، ب ۴۹)

شناخت و درک، به حواس ظاهری محدود نمی شود و درک گرانسنگ و با ارزش، در خورد دریافت از طریق حواس باطنی در مقابل حواس مادی است (استعلامی، دفتر اول، ص ۲۳۵)؛ بنابراین:

پنبه اندر گوش حسّ دون کنیـد
 بند حسّ از چشم خود بیرون کنیـد

پنبه آن گوش سرّ، گوش سراسر است تانگردد این کر، آن باطن کراست
بی حس و بی گوش و بی فکر شوید تا خطاب ارجعی را بشنوید
(دفتر اول ، ب ۵۷۰ به بعد)

درک تعالیم انبیا و راهبردارشدن به استماع اسرار، درگرو کر کردن گوش ظاهر و حواس
ظاهری است ؛ به تعبیر دیگر، از نظر مولانا، دو دنیا و دو درک عمده متناسب در مثنوی
وجود دارد که بویژه آنچه به ورای این عالم ماده و طبیعی مربوط است؛ با آن گوش
درونی ، که می تواند مستمع اسرار باشد ، قابل درک است . پس جسم باید با همه نقشی
که دارد؛ از میان برود تا آنچه به عالم اسرار و هستی جاودان تعلق دارد؛ زنده گردد:

چونکه کشته گردد این جسم گران زنده گردد هستی اسرار دان
جان او بیند بهشت و نار را باز داند جمله اسرار را
(دفتر دوم ، ب ۱۴۴۶، ۱۴۴۷)

«هستی اسرار دان»، وجود معنوی مرد کامل است که پس از ترک تمام علائق مادی، به
ادراک اسرار حق ، توانا می شود (استعلامی ، دفتر دوم ، ص ۲۴۷) یا « اسرار دان » کنایه از
روح انسانی است . چون جسم بمیرد، روح که دانای اسرار است ؛ زنده می گردد
(شهیدی ، دفتر دوم ، ص ۲۸۶) .

عمده توجه مولانا، که در بیان او لبریز است و دیگران را هم به این بینش
فرامی خواند؛ همین عمیق اندیشیدن والتفات به درک و شناخت اسراری است که برای
به وجود آوردن مناسبت و مقتضای لازم ، باید از ورای حواس ظاهری نگریست . چون
چنین شد؛ شاهد و مقصودی بغایت مطلوب به کف آمده است :

آنک واقف گشت بر اسرار هو سرّ مخلوقات چه بود پیش او
آن که بر افلاک رفتارش بود بر زمین رفتن چه دشوارش بود
(دفتر دوم ، ب ۱۴۸۵، ۱۴۸۶)

او، بر « اسرار هو » واقف است و چنان آگاه است که گویی بالای آسمانها راه می رود (استعلامی، دفتر دوم، ص ۲۴۹). اشراف بر ضمیرها و آگاهی از آنچه بر خاطر دیگران می گذرد؛ از امتیازهای اولیای خداست که بر اثر تحمل ریاضت و صدق در عبارت از جانب حق بدانها افاضه می شود (شهیدی، دفتر دوم، ص ۲۹۳).

۲-۲- راز دانان و آگاهان اسرار کیانند؟

رازدانان دو دسته هستند: گروهی همانند زید درداستانی که مولانا در دفتر اول مثنوی، حکایت آن را به تفضیل و دلکشی هر چه تمامتر آورده است^(۳)، پس از وقوف بر اسرار و فهمیدن راز، نتوانست با معاش مادی و زندگی این جهانی کنار آید و لذا از پیامبر می خواهد که شهادت او را به دعا بخواند و در غزوه ای، در همان نزدیکی، شهید می شود (ر.ک به: شهیدی، جزو چهارم از دفتر اول، ص ۱۵۴ به بعد). اما دسته ای هم در عین دانستن راز، چنان به زندگی مادی می پردازند که گویا از رازی خبر ندارند. اینان همانند پیامبران و اولیاء الله، زندگی می کنند که در عین وقوف کامل و اشراف بر ضمائر و اسرار عالم و رسیدن به یقین و محو حیرت جمال الهی بودن، همانند مردم عادی تا اجل معدود، زندگی این جهانی را دنبال می کنند:

سرّ غیب آن راسزد آموختن	که ز گفتن لب تواند دوختن
در خور دریا نشد جز مرغ آب	فهم کن والله اعلم بالصواب
او به دریا رفت و مرغ آبی نبود	گشت غرقه، دست گیرش ای ودود

(دفتر سوم، ب ۳۳۸۹ به بعد)

مرغ آبی است که شایستگی ادراک را دارد و می داند و می پوشاند که ظرفیتی در خور لازم دارد (استعلامی، دفتر سوم، ص ۳۶۸).

آن که بیند این علامتها پدید	چون نداند او شقی را از سعید
داند و پوشد به امر ذوالجلال	که نباشد کشف راز حق، حلال

(دفتر سوم ، ب ۱۶۷۲، ۱۶۷۱)

۳- ۲- مصداق راز

از جمله رازهایی که مولانا خود در مثنوی بدان پرداخته و به بیان دیگر ، آن را برملا ساخته ؛ راز رازگونه غفلت و هشیاری است . از سویی راز است که پیامد آن فراگیر نشده و از دیگر سو که افشا شده و در گوش محرمان ، باز گفته آمده است ، راز نیست . اما راز گونه بودن آن ، جاویدان است . به گفته شادروان جلال الدین همایی ، (مولوی نامه ، ج اول ، ص ۱۴۶) مولوی به یکی از رموز و اسرار عرفانی اشاره کرده که ستون بنای عالم ، غفلت بشر است . اگر انسان ، هوشیاری و خردمندی کامل داشت ، نظم جهان و ترتیب معاش و چگونگی تنازع بقا بر این حال که می بینیم ، نمی گذشت و وضع زندگی ، بکلی تغییر می کرد:

هوشیاری ، این جهان را آفت است	اُستن این عالم ای جان غفلت است
غالب آید، پست گردد این جهان...	هوشیاری زان جهان است و چو آن
نی هنر ماند در این عالم نه غیب	گر ترشح بیشتر گردد ز غیب

(دفتر اول ، ب ۲۰۶۶ به بعد)

در این ابیات ، هوشیاری به معنای آگاهی و توجه به علل و نتایج امور و رابطه و تأثیر آنها در یکدیگر است ... اگر غفلت نبود و انسان همیشه در فکر مسائل خود و دیگران و مصیبتها و پیشامدها بود؛ زندگی این جهان بر هم می خورد (استعلامی ، دفتر اول ، ص ۳۲۷). پس ، این رازی است که همه در غفلت به سر می بریم و هر کس به کار خود مشغول است (ر.ک به : فروزانفر ، شرح مثنوی شریف ، ص ۸۴۵ به بعد).

مولانا در دفتر ششم مثنوی ، در حاشیه داستان غریب و امدار و خواجه کریم و امگزار تبریز ، از زبان واصلان ، سخن می گوید که واصلان ، اسرار را به هر کسی نباید بگویند تا سامان این جهان بر جای بماند.

خواجه گفت ای پایمرد بانمک
لیک پاسخ دادنم فرمان نبود
ما چو واقف گشته ایم از چون و چند
تا نگردد رازهای غیب فاش
تا ندردد پرده غفلت ، تمام
آنچه گفتی من شنیدم یک به یک
بی اشارت لب نیار ستم گشود
مهر بر لبهای ما بنهاده اند
تا نگردد منهدم ، عیش و معاش
تا نماند دیگ محنت ، نیم خام
(دفتر ششم ، ب ۳۵۳۴ به بعد)

اگر سالک به مرتبه درک عالم غیب نرسیده باشد؛ شنیدن اسرار برای او گمراه کننده است (استعلامی ، دفتر ششم ، ص ۳۹۷).

در داستان زید ، که پیش از این نیز از آن یاد شد؛ مولانا از زبان پیامبر (ص) همین اصل اساسی را باز می گوید. هنگامی که زید در جواب احوالپرسی پیامبر ، ایمان خود را اظهار می کند و پیامبر از او نشانه های ایمان و یقین او را باز می پرسد؛ زید پاسخ می دهد که :

گفت خلقان چون بینند آسمان
هشت جت ، هفت دوزخ پیش من
یک به یک و امی شناسم خلق را
که بهشتی کیست و بیگانه کی است
می بینم عرش را با عرشیان
هست پیدا همچو بت پیش شمن
همچو گندم من ز جو در آسیا
پیش من پیدا چو مار و ماهی است

(همان ، ۳۵۴۰، ۳۵۴۱).

زید که از پرتو تابش انوار الهی از اسراری آگاه شده است ؛ می خواهد آنچه در دل دارد، آشکار سازد . پیغمبر (ص) با اشارات ، او را فرماید خاموش باش (شهیدی ، دفتر اول، ص ۱۶۱).^(۴)

اصل ، این است که هر کس در پرده پندار خود باشد. دریدن این پرده و بازگو کردن راز و صلای عام در انداختن، به صلاح عالم نیست. البته برخی این پرده پندار را دریده اند

و این راز به گوش چند نفر رفته ولی درعین حال ، همچنان ، راز است به رغم اینکه بازگو هم شده است.^(۵)

۴-۲- رازی دیگر در بیان مولانا

نزد حکیمان ، خداوند معمّا و راز است که باید از او پرده برداشت و حیرت زدایی کرد، اما نزد عارفان ، او نازنینی است که باید با او نرد محبت باخت ، لذا راز عشق به جمال تعلق می گیرد . حال ، این راز عشق است که باید راز باقی بماند . آنچه مولانا در آغاز دفتر پنجم به آن اشارتی دارد؛- رابطه او با حسام الدین - رابطه ای عشقی است ، که جان مولانا از آن سخن می گوید ولی زبانش به دلایل مختلف و از جمله تنگ و ضعیف بودن حلقها و در حجاب بودن خلقها ، راز عشق رانها می دارد:

ای ضیاء الحق حسام الدین راد	اوستادان صفا را اوستاد
گر نبود ، خلق ، محجوب و کثیف	ورنبودی حلقها تنگ و ضعیف
درمدیحت داد معنی داد می	غیر این منطق ، لبی بگشا دمی
لیک لقمه باز ، آن صعوه نیست	چاره اکنون آب و روغن کردنی است
مدح توحیف است با زندانیان	گویم اندر مجمع روحانیان
شرح تو غبن است با اهل جهان	همچو راز عشق ، دارم در نهان
	(دفتر پنجم ، ابیات ۲ به بعد)

(و نیز ر.ک به : استعلامی ، دفتر پنجم ، ص ۲۰۸)

با این بیان ، عشق هم حیرت است ؛ زیرا همه عشق ، راز است و خداوند به این معنا نزد عارف ، همیشه راز است و راز هم خواهد ماند. بنابراین ، معرفت حقیقی ، معرفتی تحیری است و هرچه از این قبیل باشد، راز بودن آن هیچگاه سلب نمی شود؛ زیرا حیرت آدمی در برابر آن ، همواره محفوظ است . این همان است که اگر از راز و ناز دم بزند؛ آسمان یا جمیل السترمی خواند:

چون ز راز و ناز او گوید زبان

یا جمیل السّتر خواند آسمان

(دفتر سوم ، ب ۴۷۳۵)

وقتی سخن از راز و ناز به میان می آید و ناز و راز عشق را بیان می کند؛ آسمان وزمین بر نمی تابد و از خداوند می خواهد که مخفی بماند (استعلامی ، دفتر سوم ، ص ۴۲۶)

کاشکی هستی زبانی داشتی

تا ز هستان پرده ها برداشتی

هر چه گویی ای دم هستی از آن

پرده دیگر بر او بستی ، بدان...

هان وهان ، هس دار بر ناری دمی

اولاً بر جه ، طلب کن محرمی

همین تعبیر در دفتر دوم مثنوی ، ضمن داستان موسی و شبان آمده است که :

موسیا آداب دانان دیگرند

سوخته جان و روانان دیگرند

(دفتر دوم ، ب ۱۷۸۶)

آداب دان در مقابل سوخته جان ، که از عاشق ، انتظار آداب دانی نباید داشت (استعلامی ، دفتر دوم ، ص ۲۶۲ و نیز ر.ک به : شهیدی ، جزء پنجم ، ص ۳۴۷ به بعد)؛ نظیر و همانند این تقسیم بندی در مناقب العارفين نیز ارائه شده است : اهل باخت و اهل شناخت که می توان راز را با اهل شناخت و ناز را به اهل باخت متعلق دانست ... فرمود که مرد را دونشان عظیم هست: یکی شناخت ، دوم باخت ؛ بعضی را شناخت هست ، باخت نیست ؛ بعضی را باخت هست ، شناخت نیست . خنک جان او را که هر دو را دارد (مناقب العارفين ، ج اول ، ص ۴۷۱).

۵ - ۲ - افشای راز

از جمله آموزه های مولانا در این خصوص ، خاموش بودن و لب دوختن از بازگویی اسرار است . در مواردی ، مولانا خود نیز بصراحت و آشکاری یا با تلویح ، به جایی می رسد که در اوج بیان ، خاموش می شود و ساکت می ماند؛ زیرا عوامل مساعد

وزمینه های مناسب اظهار و بیان را نمی یابد. در آغاز دفتر ششم، که به سابقه میل و شوق حسام الدین، سخن را آغاز می کند، آورده است:

عشق را با پنج و با شش، کار نیست	مقصد او جز که جذب یار نیست
بو که فیما بعد دستوری رسد	رازهای گفتنی گفته شود
با بیانی که بود نزدیکتر	زین کنایات دقیق مستتر

(دفتر ششم، ب ۶ به بعد)

توجه به یک نکته بسیار اصولی و دقیق نیز، از جمله التفاتهای اساسی مولانا ست و آن اینکه:

راز جز با رازدان انباز نیست	راز اندر گوش منکر راز نیست
-----------------------------	----------------------------

ورود در عالم رازدانی، ورود در جهان ویژه ای است. کسی می فهمد شما راز گویی می کنید و راز را افشا می سازید که راز را بشناسد و بداند. آن کس که منکر راز است، درعین گوش کردن به راز، التفاتی به راز بودن آن ندارد و این، نکته ای بسیار ظریف است. در اوایل دفتر اول، سفارش حکیم پیر این است که با کنیزک باز می گوید و او را سفارش اکید می کند که راز درون را، که عشق است؛ نباید کسی بداند و مبادا که افشا شود؛ زیرا سرسبزی و نشاط بهاران و روییدن دانه ها در گرو مخفی شدن آنها در زمین است:

هان و هان این راز را باکس مگو	گرچه از توشه کند بس جست و جو
گورخانه راز تو چون دل شود	آن مرادت زودتر حاصل شود
گفت پیغمبر که هر که سر نهفت	زود گردد با مراد خویش، جُفت
دانه ها چون در زمین پنهان شود	سر آن سرسبزی بستان شود

(دفتر اول، بیت ۱۷۴ به بعد)

تعبیر گورخانه‌راز، ناظر است بدین جمله: « صدور الاحرار قبور الاسرار » که به امیرالمؤمنین علی (ع) نسبت داده اند (امثال و حکم دهخدا)... و وجه تشبیه از آن است که نبش قبر در شریعت روا نیست و چون رازی به دل سپرده شد؛ کتمان آن لازم و افشای آن نارواست (شهیدی ، جزء اول ، ص ۱۰۴ به بعد ، نقل با تلخیص).
 درد فتر سوم نیز، ذیل داستان اختلاف در چگونگی شکل پیل، که مستقیماً به نحوه استفاده‌ها از ابزارهای شناخت مختلف ناظر است؛ دم نزدن و اخفای اسرار ، باز جزو اوصافی است که سالک در سلوک خود باید آن را رعایت کند:

دم مزن تا بشنوی از دم زنان	آنچه نامد در زبان و در بیان
دم مزن تا بشنوی زان آفتاب	آنچه نامد در کتاب و در خطاب

(دفتر سوم ، ب ۱۳۰۶، ۱۳۰۷)

دم نزدن سالک، مقدمه ای است برای دریافت اسرار حقیقت و رموز معرفت و شناخت حقیقتی که از راه بیان کتاب و خطاب معمول و مرسوم با همه، آشکار نمی گردد (ر.ک به: استعلامی ، دفتر سوم ، ص ۲۷۷). در جای دیگر با تأکیدی ویژه چنین می آموزد:

سرّ غیب آن را سزد آموختن	که ز گفتن لب تواند دوختن ^(۶)
--------------------------	---

(دفتر سوم ، ب ۳۳۸۷)

این ویژگی عارف است؛ آن که از جام حق نوشیده و به درجاتی واصل شده است، راز را دانسته ، می پوشاند . این ، شرط راه است که :

بر لبش قفل است و دردل ، رازها	لب خموش و دل پر از آوازه‌ها
عارفان که جام حق نوشیده اند	رازها دانسته و پوشیده اند
هر که را اسرار حق آموختند	مهر کردند و دهانش دوختند

(دفتر پنجم ، ب ۲۲۴۰ به بعد)

(ر.ک به: استعلامی، دفتر پنجم، ص ۳۲۵).

۳- نتیجه

در این مقاله، ضمن بیان معنای لغوی راز، از برخی کتابها و آثار عرفانی به چگونگی و تمایز دیدگاه مولانا نسبت به این مفهوم پرداخته شد. مولانا در برخی از جاهای مثنوی، راز را در معنای لغوی به کار برده است؛ آنچه در آثار عرفانی تحت عنوان سرّ و جمع آن، اسرار مطرح شده است. اما توجهی عمیقتر و دقیقتر نشان می دهد که برخی از اسرار و رازها نیز بگونه ای بسیار گسترده باز گو کرده که صبغه و جنبه عرفانی آنها بسیار قوی و غنی است. همچنین افشای راز و یا بازگو نکردن آن، تحت تأثیر عوامل مساعد و زمینه های مناسب و نامناسب قرار دارد که از جمله آنها توجه داشتن به راز بودن مطلب است.

پی نوشتها

۱- (بعنوان نمونه ر. ک به: شرح منازل السائرین، ص ۲۰۶ به بعد؛ التّصفیة فی احوال المتصوّفه، ص ۱۸۹ تا ۱۹۱؛ ترجمه رساله قشیریّه، صص ۱۳۴ و ۱۳۵؛ مصباح الهدایه، ص ۱۰۱).

۲- آنچه از ادبیات مثنوی، بجز نقل قولها، نقل می شود از متن مثنوی دکتر استعلامی است که مشخصات کتابشناسی آن در فهرست منابع آمده است.

۳- دفتر اول مثنوی، ابیات ۳۵۱۴ به بعد، پرسیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم، مرزید را که امروز چونی و چون برخاستی و جواب گفتن او.

۴- در ادامه، باز زید تمام مسائل رایک به یک و می گوید که چگونه، آنچه را در پرده غیب و اسرار است؛ می بیند و گوشش از بانگ آه آه و نعره واحسرتاه دوزخیان در رنج است، اما پیامبر او را امر به سکوت و خاموشی می کند (ر.ک به: ابیات ۳۵۵۶ به بعد، دفتر اول مثنوی).

- ۵- همین مفهوم با تفضیلی بیشتر در دفتر چهارم بازگو شده است :
پس ستون این جهان خود غفلت است (دفتر چهارم ، ابیات ۱۳۳۱ به بعد و استعلامی ،
دفتر چهارم ، ص ۲۶۳).
- ۶- نقل است که شبلی گفت آن شب به سر گوراو (حلاج) شدم و تا بامداد نماز کردم.
سحرگاه مناجات کردم و گفتم : الهی این بنده تو بود، مؤمن و عارف و موحد، این بلا
با او چرا کردی ؟ خواب بر من غلبه کرد . به خواب دیدم که قیامت است و از حق
فرمان آمدی که این از آن کردم که سرّ ما با غیر گفت (نیکلسون ، تذکرة الاولیاء ،
النصف الثانی ، ص ۱۴۵).

منابع و مآخذ

- ۱- استعلامی ، محمد. (۱۳۷۱). مثنوی . تهران : انتشارات زوآر . جلد ۶.
- ۲- افلاکی ، شمس الدین احمد. (۱۳۶۲). مناقب العارفين . تهران: دنیای کتاب . دو جلد.

- ۳- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۴۲). *لغتنامه*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۴- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۴). *سیرنی*. تهران: علمی. دو جلد.
- ۵- شفیعی کدکنی، محمد رضا. (۱۳۷۶). *اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید*. تهران: آگاه. دو جلد.
- ۶- شهیدی، سید جعفر. (۱۳۷۳). *شرح مثنوی*. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی. جزو چهارم.
- ۷- شهیدی، سید جعفر. (۱۳۷۵). *شرح مثنوی*. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی. جزو پنجم.
- ۸- العبادی، قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر. (۱۳۷۶). *التصنیف فی احوال المتصوفة*. تهران: انتشارات علمی و سخن.
- ۹- فروزانفر، بدیع الزمان. (۱۳۶۷). *شرح مثنوی شریف*. تهران: انتشارات زوار.
- ۱۰- فروزانفر، بدیع الزمان. (۱۳۶۱). *ترجمة رسالة قشیریه*. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۱- کاشانی، عزالدین محمود بن علی. (۱۳۶۷). *مصباح الهدایه به تصحیح استاد علامه جلال الدین همایی*. تهران: مؤسسه نشر هما.
- ۱۲- کاشانی، کمال الدین عبدالرزاق. (۱۳۵۴ ش.). *شرح منازل السائرین*. تهران: انتشارات کتابخانه حامدی.
- ۱۳- نیکلسون، رنولد الین. (۱۳۲۲ ش.). *تذکرة الاولیا*. لیدن. (بی نا).
- ۱۴- همایی، جلال الدین. (۱۳۶۶). *مولوی نامه*. مولوی چه می گوید. تهران: مؤسسه نشر هما. دو جلد.